

انقلاب یا انحطاط؟

تاملاتی در باب گذار از شیوه‌های تولید به مناسبت دوپست‌مین زادروز مارکس

سمیر امین*

ترجمه محمد دهقانی**

مقدمه

کارل مارکس متفکر بزرگی است که فقط به قرن نوزدهم تعلق ندارد، بلکه ما را در فهم روزگار معاصرمان هم یاری می‌دهد. هیچ تلاش دیگری برای دستیابی به فهم جامعه تا به این حد پرحاصل نبوده است، به شرطی که «مارکسیست‌ها» از «مارکس‌شناسی» (یعنی صرفاً تکرار هر آنچه مارکس درباره روزگار خود می‌توانسته است بنویسد) فراتر بروند و در عوض روش او را به تناسب تحولات جدید تاریخ به کار گیرند. مارکس خود دیدگاه‌هایش را در سراسر عمر پیوسته بهبود می‌بخشید و در آن‌ها تجدید نظر می‌کرد.

مارکس هرگز سرمایه‌داری را صرفاً به شیوه جدیدی از تولید تقلیل نمی‌داد. او همه ابعاد جامعه سرمایه‌داری مدرن را در نظر می‌گرفت و می‌دانست که قانون ارزش فقط انباشت سرمایه‌داری را تنظیم نمی‌کند، بلکه بر همه جوانب تمدن مدرن حاکم است. این بینش بی‌نظیر باعث شد که وی واضع نخستین رویکرد علمی‌ای باشد که روابط اجتماعی را به عرصه گسترده‌تر مردم‌شناسی ربط می‌دهد. از این دیدگاه، مارکس در تحلیل‌های خود به دانشی توجه دارد که اینک «بوم‌شناسی» (ecology) نامیده می‌شود و یک قرن پس از او از نومطرح شده است. جان بلامی فاستر [ز. ۱۹۵۳، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ارگون، امریکا]، بهتر از هر کس دیگری، این تشخیص آغازین مارکس را هوشمندانه شرح داده است.

* سمیر امین (ز. ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۱ در قاهره که در ۱۲ اوت ۲۰۱۸ - ۲۱ مرداد ۱۳۹۷ - درگذشت) مؤلف کتاب‌های بسیاری است که تازه‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از *امپریالیسم مدرن، سرمایه‌ی مالی انحصاری، و قانون ارزش مارکس*.

** دکتر محمد دهقانی، پژوهشگر، نویسنده، و مترجم؛ تهران. تازه‌ترین ترجمه ایشان: *دانش خطرناک*، نشر ماهی، ۱۳۹۷ و تازه‌ترین تألیف: *ناصر خسرو*، نشر نی، ۱۳۹۷.

1. *Monthly Review*, May 2018.



من یکی دیگر از تشخیص‌های مارکس را که به آینده جهانی سازی مربوط می‌شود در اولویت قرار داده‌ام. از رساله دکترا در ۱۹۵۷ تا آخرین کتابم، همه کوشش‌های خود را وقف بررسی توسعه نابرابر کرده‌ام که بر اثر صورت‌بندی جهانی شده قانون انباشت پدید آمده است. از این طریق توانسته‌ام انقلاب‌هایی را تبیین کنم که به نام سوسیالیسم در حواشی نظام جهانی شکل می‌گیرد. پل باران و پل سوییزی، که مفهوم مازاد اقتصادی را معرفی کرده‌اند، در این تلاش من سهم بسزایی داشته‌اند.

از یک تشخیص دیگر مارکس نیز — که در همان ۱۸۴۸ مطرح کرد و تا آخرین نوشته‌هایش همچنان سرگرم صورت‌بندی مجدد آن بود — بهره برده‌ام، و آن این‌که سرمایه‌داری فقط دوره کوتاهی در تاریخ است؛ وظیفه تاریخی سرمایه‌داری این است که در زمان کوتاهی (یک قرن) شرایطی ایجاد کند که لازمه حرکت به سوی کمونیسم است که خود مرحله بالاتری از تمدن محسوب می‌شود.

مارکس در *مانیفست* (۱۸۴۸) می‌گوید که نبرد طبقاتی همواره «یا به بازسازی انقلابی کل جامعه یا به نابودی عام طبقات متخاصم» می‌انجامد. این جمله برای مدتی طولانی سرلوحه تفکر من بوده است.

از این رو تأملات خود را در باب «انقلاب یا انحطاط؟» عنوان فصل پایانی کتابی قرار داده‌ام که به مناسبت دویستمین سالگرد تولد مارکس در دست انتشار است.

۱

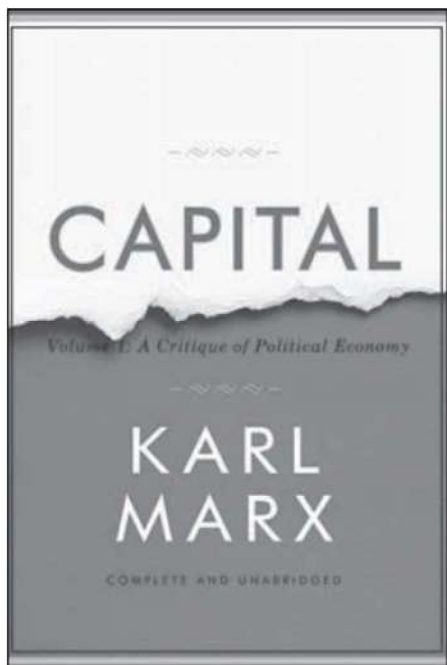
جنبش کارگری و سوسیالیستی خود را در قالب مجموعه انقلاب‌هایی نمودار کرده است که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته آغاز شد. از انتقادهایی که کارل مارکس و فریدریش انگلس درباره برنامه‌های سوسیال دموکراسی آلمان مطرح کردند تا نتایجی که بولشویسم از تجربه انقلاب روسیه به دست آورد، جنبش کارگری و سوسیالیستی هرگز از هیچ راه دیگری در اندیشه گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی نبوده است.

لیکن، در طول هفتادوپنج سال گذشته، جهان، برای تحول، راه‌های دیگری در پیش گرفته است. منظر انقلاب از افق جوامع پیشرفته غرب رخت بریسته است و انقلاب‌های سوسیالیستی به [کشورهای] پیرامون [periphery، کشورهای جز کشورهای پیشرفته و توسعه یافته صنعتی] نظام جهانی محدود شده‌اند. این انقلاب‌ها منشأ دگرگونی‌های مبهمی بوده‌اند، چنان که از نظر عده‌ای فقط مرحله‌ای از گسترش سرمایه‌داری در مقیاس جهانی‌اند. تحلیل نظام جهان در قالب توسعه نابرابر می‌کوشد تا پاسخ متفاوتی به مسئله بدهد. این تحلیل، که کار خود را با بررسی نظام امپریالیستی معاصر آغاز می‌کند، ما را مکلف می‌سازد که ماهیت و معنای توسعه نابرابر را در مراحل تاریخی پیشین هم در نظر بگیریم.

تاریخ تطبیقی گذار از یک شیوه تولید به شیوه‌ای دیگر مستلزم این است که مسئله شیوه گذار



را به لحاظ کلی و نظری مطرح کنیم. مثلاً شباهت‌های میان وضع فعلی و دوره پایان امپراتوری روم مورخانی را که طرفدار ماتریالیسم تاریخی نیستند واداشته است که همانندی‌هایی میان این



سرمایه

که شالوده آن است، پیشی می‌گیرد. بدین گونه توسعه نیروهای مولد در پیرامون نظام موجب فروپاشی آن و جایگزینی نظامی نامتمرکز می‌شود که ثروت مازاد را گرد می‌آورد و به کار می‌گیرد.

۲



رایج‌ترین مدعای پذیرفته در ماتریالیسم تاریخی این است که سه شیوه تولید به ترتیب از پی هم می‌آیند: شیوه برده‌داری، شیوه فئودالی، و شیوه سرمایه‌داری. در این چارچوب، انحطاط روم صرفاً بازتاب گذار از برده‌داری به نظام ارباب - رعیتی است. این نکته همچنان ناگشوده می‌ماند که چرا از انقلاب‌های بورژوایی و سوسیالیستی یاد می‌کنیم، اما از «انقلاب فئودالی» سخنی نمی‌گوییم.

این صورت‌بندی، به گمان من، غرب‌محور است، چون ویژگی‌های مشخص تاریخ غرب را به همه جا تعمیم می‌دهد و تاریخ سایر ملت‌ها را با همه خصوصیاتش انکار می‌کند. برای آن‌که قوانین ماتریالیسم تاریخی را از دل تجربه جهانی استخراج کنیم، من صورت‌بندی دیگری را مطرح کرده‌ام که شامل شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری، یعنی شیوه خراج‌ستانی، می‌شود که همه جوامع طبقاتی به آن گرایش دارند. در این صورت، تاریخ غرب - ساخت جهان باستان

رومی، فروپاشی آن، ایجاد اروپای فئودالی، و سرانجام تبلور دولت‌های استبدادی در دوره سوداگری [مرکانتیلیسم] — به شکلی خاص مبین همان گرایش بنیادینی است که همه جا در ساخت کمتر از هم گسیخته دولت‌های کامل و خراج‌ستان دیده می‌شود که چین قوی‌ترین نمونه آن‌هاست. شیوه برده‌داری، برخلاف شیوه‌های خراج‌ستانی و سرمایه‌داری جنبه عام و فراگیر ندارد؛ شیوه خاصی است و به ویژه در ارتباط با گسترش روابط کالایی رخ می‌نماید. به علاوه، شیوه فئودالی شکل بدوی و ناقص شیوه خراج‌ستانی است.

این فرضیه تأسیس و سپس فروپاشی روم را تلاشی زودرس در جهت ایجاد دولت خراج‌ستان می‌بیند. سطح توسعه نیروهای مولد مقتضی تمرکز خراج‌ستانی در مقیاس امپراتوری روم نبود. پس این نخستین تلاش نافرجام باعث گذاری اجباری به پراکندگی فئودالی شد، که بر پایه آن تمرکزگرایی دیگر بار در چارچوب سلطنت‌های مطلقه غرب برقرار گشت. فقط در این احوال بود که شیوه تولید در غرب به مدل خراج‌ستانی کامل نزدیک شد. به علاوه، با شروع این مرحله بود که سطح پیشین توسعه نیروهای مولد در غرب به آن شیوه کامل خراج‌ستانی رسید که در امپراتوری چین رواج داشت؛ این امر بی‌شک تصادفی نیست.

عقب‌ماندگی غرب، که سقوط روم و پراکندگی فئودالی بازتاب آن بود، یقیناً مزیت تاریخی آن شد. درحقیقت، ترکیب عناصر مخصوص شیوه خراج‌ستانی باستان با شیوه‌های اشتراکی جوامع ابتدایی ویژگی فئودالیسم بود و موجب انعطاف‌پذیری غرب شد. به همین دلیل، اروپا به سرعت از مرحله خراج‌ستانی کامل عبور کرد و سطح توسعه نیروهای مولد غرب را زود پشت سر نهاد و بر آن پیشی گرفت و وارد مرحله سرمایه‌داری شد. این انعطاف‌پذیری و سرعت با تحول نسبتاً صلب و کند شیوه‌های خراج‌ستانی کامل شرق در تضاد بود.

بی‌تردید مورد رومی — غربی تنها نمونه نافرجام ساخت خراج‌ستانی نبود. دست کم سه مورد دیگر از این نوع را می‌توانیم بیابیم که هر یک شرایط خاص خود را داشتند: مورد بیزانسی — عربی — عثمانی، مورد هندی، مورد مغولی. در هر یک از این نمونه‌ها، تلاش برای ایجاد نظام‌های متمرکز خراج‌ستانی بسی بیش‌تر از مقتضیات رشد و استقرار کامل نیروهای مولد بود. در هر مورد، شکل‌های تمرکزگرایی احتمالاً ترکیبات مخصوصی بود از شیوه‌های دولتی، شبه فئودالی، و کالایی. از باب نمونه، در دولت اسلامی، تمرکز کالا از نقشی اساسی برخوردار بود. شکست‌های پی‌درپی هندی‌ها را باید به محتویات مرام و مسلک هندو نسبت داد، که به نظر من نقطه مقابل آموزه‌های کنفوسیوس است. در باب تمرکز امپراتوری چنگیزخان باید بگوییم که تمرکز آن، چنان‌که می‌دانیم، بسیار کوتاه‌مدت بود.



200
JAHRE

۳

نظام امپریالیستی معاصر نیز نظام تمرکز مازاد در مقیاس جهانی است. این تمرکز بر پایه قوانین بنیادین شیوه سرمایه‌داری و در شرایط تسلط آن بر شیوه‌های پیشا سرمایه‌داری سرزمین‌های

پیرامونی و تابع آن عمل می‌کند. من قانون انباشت سرمایه را در مقیاس جهانی به منزلهٔ شکلی از تجلی قانون ارزش صورت‌بندی کرده‌ام که در این مقیاس عمل می‌کند. مشخصهٔ نظام امپریالیستی تمرکز ارزش تسریع انباشت و توسعهٔ نیروهای مولد در مرکز نظام است، حال آن‌که این نیروها در نواحی پیرامونی عقب‌نگه داشته می‌شوند و از ریخت می‌افتند. توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی دوروی یک سکه‌اند.

به این ترتیب، می‌توانیم ببینیم که توسعهٔ بیشتر نیروهای مولد در سرزمین‌های پیرامونی، مستلزم تخریب نظام امپریالیستی تمرکز مازاد است. مرحلهٔ ضروری تمرکززدایی، یعنی ایجاد گذار سوسیالیستی درون ملت‌ها، باید مقدم باشد بر اتحاد مجدد در سطح بالاتری از توسعه که همان جامعهٔ بی‌طبقه در سراسر زمین است. این مدعای اساسی نتایج متعددی برای نظریه و راهبرد [استراتژی] گذار سوسیالیستی دارد.

در سرزمین‌های پیرامونی، گذار سوسیالیستی جدا از آزادی ملی نیست. معلوم شده است که آزادی ملی تحت رهبری بورژوازی محلی ممکن نیست، و از این رو به مرحله‌ای دموکراتیک در فرایند انقلاب بی‌وقفه‌ای بدل می‌شود که مراحل مختلف آن را توده‌های دهقان و کارگر رهبری می‌کنند. این تلفیق اهداف آزادی ملی با سوسیالیسم به نوبهٔ خود سلسله مشکلات جدیدی به بار می‌آورد که باید آن‌ها را ارزیابی کنیم. چون تأکید از جنبه‌ای به جنبهٔ دیگر منتقل می‌شود، جنبش واقعی جامعه بر حسب آن میان پیشرفت و پسرفت، دوگانگی و ازخودبیگانگی، مخصوصاً به شکل ناسیونالیستی در نوسان است. باز هم می‌توانیم این حالت را مقایسه کنیم با نگرش بربرها به امپراتوری روم: آن‌ها نیز در قبال روم دچار دوگانگی بودند، به‌خصوص از این حیث که در عین شورش بر رومیان از سرمشق آن‌ها به شکل صوری و حتی برده‌وار تقلید می‌کردند.

در این احوال، منش انگل‌وار جامعهٔ مرکزی تشدید می‌شود. در جاهایی، خراج امپراتوری عوام را فاسد و شورش آنان را فلج می‌کرد. در جوامع واقع در مرکز امپریالیسم، بخش فزاینده‌ای از جمعیت از اشتغال نامولد و از موقعیت‌های ممتاز منتفع می‌شود، زیرا این هر دو، بر اثر تقسیم بین‌المللی و ناعادلانهٔ نیروی کار، در آن‌جا تمرکز می‌یابند. بدین ترتیب دشوارتر است تصور گسست از نظام امپریالیستی و شکل‌گیری اتحادی ضد امپریالیستی که قادر به سرنگونی اتحاد سلطه‌جویانه و آغاز گذار به سوسیالیسم شود.

۴

ورود روابط جدید تولید به پیرامون نظام ظاهراً آسان‌تر از ورود این روابط به مرکز نظام است. در امپراتوری روم، روابط فئودالی در گل و آلمان به سرعت پا گرفت، اما در ایتالیا و شرق با کندی پیش رفت. روم بود که نظام ارباب-رعیتی را اختراع کرد که جایگزین برده‌داری شد. اما اقتدار فئودالی در جای دیگری رشد کرد و روابط فئودالی هیچ‌گاه در خود ایتالیا کاملاً برقرار نشد. امروزه حس شورش پنهان بر ضد روابط سرمایه‌داری در مرکز بسیار نیرومند اما فاقد قدرت



است. مردم می‌خواهند «زندگی‌شان را عوض کنند» اما حتی نمی‌توانند حکومت را تغییر دهند. پس پیشرفت بیش از آن‌که در سازمان تولید و دولت دیده شود در عرصه زندگی اجتماعی رخ می‌دهد. انقلاب خاموش در سبک زندگی، از هم‌گسیختگی خانواده، و اضمحلال ارزش‌های بورژوازی جنبه متضاد این فرایند را نشان می‌دهد. در نواحی پیرامونی، آداب و عقاید اغلب پیشرفت بسیار کمتری دارند، اما با این همه دولت‌های سوسیالیستی در همان جا پا گرفته‌اند. سنت مارکسیستی عوامانه باعث تقلیل مکانیستی دیالکتیک تغییر اجتماعی شده است. انقلاب — که محتوای عینی آن عبارت است از الغای روابط کهن تولید و استقرار روابط جدید، که پیش شرط توسعه بیشتر نیروهای مولد است — به صورت قانونی طبیعی درمی‌آید: به کار گرفتن قانون تبدیل کمیت به کیفیت در قلمرو اجتماعی. نبرد طبقاتی این ضرورت عینی را آشکار می‌کند: فقط نیروی پیشاهنگ — حزب — از این ستیز فارغ است، تاریخ را می‌سازد و بر آن مسلط می‌شود، و ضد از خود بیگانگی است. بزنگاه سیاسی‌ای که انقلاب را پدید می‌آورد لحظه‌ای است که در آن نیروی پیشاهنگ دولت را در اختیار می‌گیرد. لنینیسم خود از تقلیل‌گرایی پوزیتیویستی برآمده از مارکسیسم بین‌الملل دوم کاملاً برکنار نیست.

این نظریه که پیشاهنگ را از طبقه جدا می‌کند در باب انقلاب‌های گذشته به کار نمی‌آید. انقلاب بورژوازی چنین شکلی به خود نمی‌گرفت: بورژوازی، در آن انقلاب، از مبارزه دهقانان در برابر اربابان فئودال بهره می‌جست. ایدئولوژی‌ای که آن‌ها را به این کار قادر می‌کرد فقط ابزاری برای تدبیر و اعمال نفوذ نبود، بلکه خود باعث از خود بیگانگی می‌شد. از این منظر، چیزی به نام «انقلاب بورژوازی» در کار نبود — خود این اصطلاح محصول ایدئولوژی بورژوازی است — بلکه فقط مبارزه‌ای طبقاتی وجود داشت که بورژوازی آن را هدایت می‌کرد یا حداکثر گاهی انقلابی دهقانی به راه می‌افتاد که بورژوازی از آن بهره می‌گرفت. در باب «انقلاب فئودالی» از این هم کمتر می‌توان سخن گفت، چون در جوامع فئودال گذار اجتماعی به شکلی ناآگاهانه صورت می‌گرفت.

انقلاب سوسیالیستی، با این فرض که مبتنی بر آگاهی بدون از خود بیگانگی است، از نوع دیگری است، زیرا برای نخستین بار به دنبال این است که کل استثمار را ملغی کند نه این‌که شکل‌های جدید استثمار را جایگزین شکل‌های قدیمی کند. اما این فقط در صورتی ممکن خواهد بود که ایدئولوژی محرک آن چیزی غیر از آگاهی به الزامات توسعه نیروهای مولد باشد. در واقع، نیازی به گفتن نیست که شیوه دولتی تولید، به عنوان شکل تازه‌ای از روابط استثمار، پاسخ مناسبی به الزامات این توسعه نیست.



۵

فقط انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند. جانوران یا اشیای بی‌جان تسلطی بر تکامل خود ندارند؛ تابع آنند. مفهوم پراتیک به معنای ترکیبی از موجدیت و مداخله بشر، مختص جامعه است.

۷۴ انقلاب یا انحطاط؟

رابطه دیالکتیکی روبنا و زیربنا هم مختص جامعه است و هیچ معادلی در طبیعت ندارد. این رابطه یکسویه نیست. روبنا بازتاب نیازهای زیربنا نیست. اگر چنین بود، جامعه همیشه از خودبیگانه می ماند و من نمی توانم بفهمم که چطور امکان داشت آزاد شود.



به این دلیل است که پیشنهاد می کنم بین دو نوع گذار به لحاظ کیفی متفاوت از یک شیوه به شیوه دیگر تمایز قائل شویم. وقتی گذار ناآگاهانه یا بر اساس آگاهی از خودبیگانه صورت می گیرد، یعنی وقتی ایدئولوژی محرک طبقات به آن ها اجازه نمی دهد که بر فرایند تغییر مسلط شوند، چنین می نماید که تغییر امری طبیعی و ایدئولوژی بخشی از طبیعت است. برای این نوع گذار می توان از تعبیر «مدل انحطاط» استفاده کرد. برعکس، فقط اگر ایدئولوژی بیانگر بُعد جامع و واقعی تغییر مطلوب باشد، می توانیم از انقلاب سخن بگوییم.

انقلاب سوسیالیستی که دوران ما درگیر آن است از نوع منحط است یا از نوع انقلابی؟ بی تردید هنوز نمی توانیم پاسخ قاطعی به این پرسش بدهیم. از

امپریالیسم و توسعه نابرابر

بعضی جهات، دگرگونی دنیای مدرن مسلماً از خصلت انقلابی، به معنایی که در بالا آمد، برخوردار است. کمون پاریس و انقلاب های روسیه و چین (و مسلماً انقلاب فرهنگی چین) برهه هایی از آگاهی اجتماعی شدید بدون از خودبیگانگی بوده اند. اما آیا ما درگیر نوع دیگری از گذار نیستیم؟ مشکلاتی که گسست از کشورهای امپریالیست را امروز تقریباً تصورناپذیر می کند و تأثیر منفی این موضوع بر کشورهای پیرامونی و پیرو مسیر سوسیالیسم (که احتمالاً به بازگشت سرمایه داری، تحول به سوی شیوه دولتی، ارتجاع، از خودبیگانگی ناسیونالیستی، و غیره می انجامد) مدل بولشویکی قدیم را با سؤال روبه رو می کند.

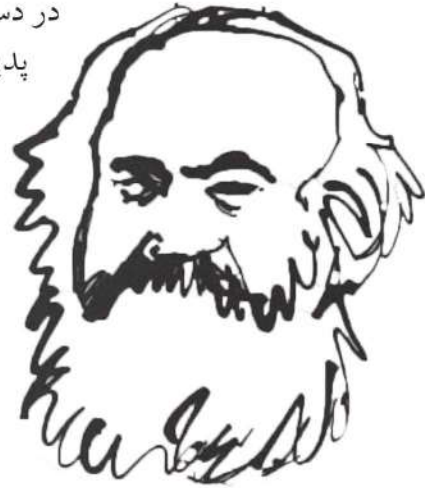
عده ای به این قضیه رضایت داده اند و معتقدند که روزگار ما یکی از دوره های گذار سوسیالیستی نیست، بلکه دوره گسترش سرمایه داری در سراسر جهان است که از این «گوشه کوچک اروپا» آغاز شده است و دارد به سوی جنوب و شرق گسترش می یابد. در پایان این دوره انتقال، معلوم خواهد شد که مرحله امپریالیستی آخرین و بلندترین پله سرمایه داری نبوده است، بلکه مرحله گذار به سوی سرمایه داری جهانی است. و حتی اگر کسی همچنان معتقد باشد که نظریه لنینیستی امپریالیسم صادق است و آزادی ملی بخشی از انقلاب سوسیالیستی و نه بورژوازی است، آیا استثنائاتی، یعنی ظهور مراکز جدید سرمایه داری، ممکن نیست؟ این



نظریه بر واگشت‌ها یا تحولاتی در جهت شیوه دولتی در کشورهای شرقی تأکید می‌کند. آنچه فقط انقلاب‌های شبه‌سوسیالیستی بود در این نظریه فرایندهای عینی گسترش سرمایه‌داری محسوب می‌شود. در این‌جا مارکسیسم به صورت ایدئولوژی از خودبیگانه‌کننده‌ای درمی‌آید که خصلت حقیقی این تحولات را پنهان می‌دارد.

کسانی که دارای این نظرند معتقدند که ما باید منتظر شویم سطح توسعه نیروهای مولد در مرکز بتواند به سراسر جهان گسترش یابد تا بتوان مسئله‌الغای طبقات را واقعاً در دستور کار قرار داد. پس اروپایی‌ها باید بگذارند اروپای فراملیتی پدید آید تا روبنای دولت با نیروهای مولد هماهنگ شود. بی‌تردید لازم است که منتظر استقرار دولتی بر روی کره زمین بشویم که با سطح نیروهای مولد در مقیاس جهانی مطابقت داشته باشد، تا بعد شرایط عینی برای جایگزینی آن مهیا شود.

عده‌ای دیگر، که خودم در زمره آن‌هایم، مسائل را به صورت دیگری می‌بینند. انقلاب لاینقطع و مرحله‌وار هنوز هم در دستور کار کشورهای پیرامونی است. بازگشت‌ها در مسیر گذار سوسیالیستی قطعی نیستند. و گسست در جبهه‌امپریالیستی در حلقه‌های ضعیف کشورهای مرکز دور از تصور نیست. نگارنو



پنجاه و نهمین شماره

نگارنو برسی کتاب

منقشر شد.

تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۵۵-۵۵۹ تلفن: ۲۲۹۷۷۹۰۸ فاکس: ۲۲۹۷۷۹۰۹

E-mail: ketaberoushan@hotmail.com

